

## داستان زیبای اتحاد کبوتران



روزی روزگاری در یک جنگل بزرگ، تعدادی کبوتر زندگی می‌کردند. در آن نزدیکی یک شکارچی هم بود که هر روز به سراغ این پرندگان می‌رفت و تورش را روی زمین پهن می‌کرد و وقتی پرنده‌ای روی تور می‌نشست آن را شکار می‌کرد.

روزی روزگاری در یک جنگل بزرگ، تعدادی کبوتر زندگی می‌کردند. در آن نزدیکی یک شکارچی هم بود که هر روز به سراغ این پرندگان می‌رفت و تورش را روی زمین پهن می‌کرد و وقتی پرنده‌ای روی تور می‌نشست آن را شکار می‌کرد. کبوترها از این موضوع خیلی ناراحت بودند، چون کم‌کم تعدادشان کم می‌شد و غم و غصه در جمع آنها نفوذ کرده بود. یک روز کبوتر پیر، همه کبوترها را جمع کرد تا با آنها صحبت کند و بعد همگی با هم تصمیم بگیرند که چه کاری باید انجام دهند تا از دست این شکارچی بدجنس راحت شوند.

هر کدام از کبوترها یک نظر می‌دادند و کبوترهای دیگر موافقتشان را اعلام می‌کردند. در بین آنها یک کبوتر دانا بود که در آخر جلسه به دوستانش گفت من فقط یک مطلب را می‌خواهم یادآوری کنم و آن هم این است که همه ما باید قبل از هر چیز و هر کاری اتحاد داشته باشیم، چون هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند کار بزرگی انجام دهد، مگر آن که در یک گروه هماهنگ باشد. تمام کبوترها با سرهای کوچکشان حرف او را تایید کردند و همه با هم پیمان بستند و بال‌هایشان را یکی‌یکی روی هم گذاشته و یک صدا گفتند ما با هم دشمن را شکست می‌دهیم.

فردای آن روز سروکله شکارچی پیدا شد و دوباره تورش را روی زمین پهن کرد و مقداری دانه هم روی تور پاشید و در گوشه‌ای پنهان شد. چندی نگذشت که همه پرندگان با هم روی تور نشستند و مشغول دانه خوردن شدند. شکارچی که خیلی خوشحال شده بود سریعاً تور را جمع کرد و تمام کبوترها داخل تور گیر افتادند و منتظر شدند تا او نزدیک شود. زمانی که شکارچی سر تور را گرفت همه کبوترها با هم به پرواز درآمدند و آنقدر بال زدند و بالا رفتند تا او را از زمین بلند کردند. شکارچی هم دست و پا می‌زد و کمک می‌خواست. کبوتر دانا از بین جمع فریاد زد: پرواز به سمت دریاچه و همه به گفته او عمل کردند و شکارچی را به سمت دریاچه بردند.

**شکارچی که خیلی ترسیده بود کم‌کم دست‌هایش شل شد و طناب را رها کرد و به داخل دریاچه افتاد و کبوترها هم به وسط جنگل رفتند و تور آنها در جنگل به شاخه درختی گیر کرد.**

داخل آن درخت یک سنجاب زندگی می‌کرد و سنجاب که دید کبوترها داخل تور گیر افتاده‌اند دوستانش را صدا کرد و همه با هم طناب‌ها را جویدند و کبوترها را از داخل تور نجات دادند. شکارچی هم دیگر هیچ‌وقت آن طرف‌ها پیدايش نشد.